

ایران شناسی در غرب

حبیب برجیان

Richard N. Frye,
*The Heritage of Central Asia:
From Antiquity to the Turkish
Expansion,*
Princeton, 1998, 264 pp.

ریچارد فرای،
میراث آسیای مرکزی:

از عهد باستان تا استقرار ترکان
پرینستون، ۱۹۹۸، ۲۶۴ صفحه

تا جایی که تاریخ به یاد دارد قدیمترین ساکنان آسیای مرکزی ایرانی زبان بوده اند. عکس این گفته نیز درست است: قدیمترین مسکن شناخته شده مردمان ایران زبان آسیای مرکزی ست. مهاجرت‌هایی که از حدود سه هزار سال پیش آغاز شد اقوام ایرانی زبان را به سه پاره جغرافیایی تقسیم کرد. گروهی به جنوب غربی آمدند و در فلات میان دجله و سند مسکن گزیدند. این سرزمین تا امروز به نام و در تملک ایرانیان است. گروه دیگر راه مرغزارهای شمالی و غربی را پیش گرفتند و در بخش بزرگی از اروپای شرقی، از ولگا تا دانوب، پراکنده شدند. گذران این طوایف که سکا و سرمت و الان - خوانده می شوند به حکم محیط جغرافیایی شان اساساً شبانی و عشایری بود و فرمانروایی هزار ساله آنان، پس از آمدن اقوام آلتایی و اسلاو، به قفقاز شمالی محدود شد. یگانه بازماندگان این گروه از اقوام ایرانی، آسهای کوهپایه های قفقاز، در جمهوری کوچک اوستیا متمرکزند که عضو

فدراسیون روسیه است. آسپها زبان خود را «ایرانی» و وطنشان را «ایرستان» می نامند. سومین گروه از ایرانی زبانان اقوامی اند که در وطن نخستین ماندند: بلخیان و خوارزمیان و سغدیان و جز اینها در نواحی جنوبی و سکا‌های شرقی در دشتهای شمالی آسیای مرکزی. «آسیای مرکزی» با آن که اصطلاحی ست که بیش از یکی دو قرن از رواجش نمی گذرد و در همین مدت هم مدلول ثابتی نداشته است، در مباحث تاریخی سخت به کار می آید؛ زیرا برحسب آن که این سرزمین در تملک کدام قوم یا در قلمرو کدام دولت بوده باشد، نام آن همواره دستخوش تغییر و تحول گشته است. تا یکی دو سده پیش استان سین کیانگ چین را ترکستان روس می گفتند و اوزبکستان و قرقیزستان و قزاقستان روی هم رفته ترکستان غربی یا ترکستان روس خوانده می شد. جمهوری ترکمنستان روزگاری صفحات شمالی خراسان، یعنی دهستان و نسا و مرو، را تشکیل می داد و هرات و بلخ از کرسیهای شرقی آن ایالت به شمار می آمدند. در همان ایام ماوراءالنهر و سغد و خوارزم هنوز وطن اقوام ایرانی زبان بود و جیحون مرزا ایران و توران دانسته می شد. در اوستا، توران نیز ایرانی نشین است و ایران ویج با آنچه امروز نیمه جنوبی «آسیای مرکزی» ست راست می آید. از تحلیل نامهای اوستا می توان پی برد قومی که زردشت را پرورد و یشتها را سرود، هیچ قوم غیر ایرانی زبان را در همسایگی و نه در نزدیکی خود نداشت.

میراث دار این گروه از اقوام ایرانی زبان تاجیکستان است، قطعه ای که در دل باستانی ترین سرزمینهای ایرانی نشین واقع شده و به حکم طبیعت کوهستانی و دور از دسترسش واپسین بازماندگان طوایف ایرانی آن حدود را در خود پناه داده است. تاجیکان با همین بینش به تاریخ باستانی خویش می نگرند و در کتابهای درسی تاریخ از مرزهای جمهوری خود فراتر رفته به تمامی آسیای مرکزی می پردازند. زنده یاد باباجان غفوراف (که نودمین سالگرد تولدش اخیراً همراه با هزار و یک صدمین سالگرد تأسیس دولت سامانی جشن گرفته شد) ظاهراً نخستین کسی بود که به تدوین تاریخ ایرانیان آسیای مرکزی دست زد. حاصل کوشش وی، تاجیکان، کاملترین و مستندترین اثر تاریخ نگاری در این زمینه است.

کتاب مورد گفتگوی ما نیز روایتی ست از همین تاریخ و با عبارتهای ذیل آغاز می شود:

این تألیف در شهردوشنبه تاجیکستان آغاز شد، با این هدف که تاریخ باستانی و میانه آن سرزمین نگاشته شود. اما بسیار زود معلوم شد که محدود کردن مطلب به چهار ناحیه این کشور؛ خجند در

جلگه فرغانه، پنجکند در دره علیای زرفشان، جنوب تاجیکستان، و پامیر امکان پذیر نیست. سپس خواستم مطلب را به قوم تاجیک، هر کجا که از گذشته ایشان اثری و خبری برجای مانده، محدود کنم. لیکن این شیوه هم کفایت نمی کرد، چه لفظ «تاجیک» در زمانها و جایهای مختلف معانی گوناگون به خود گرفته است. سرانجام مناسب دیدم دامنه بحث را به تمامی آسیای مرکزی گسترش دهم و تاریخ سرزمین پهناوری را بنویسم که پیش از گسترش ترکی زبانان، اقوام متعدد ایرانی زبان در آن می زیستند (ص ۳).

این کتاب را مکمل جغرافیایی کتاب دیگر ریچارد فرای میراث ایران می توان به شمار آورد که بیش و کم همین سبک و سیاق را داشت و شمول زمانی آن نیز همانند کتاب مورد بحث ما از دوران پیش از تاریخ تا امارت سامانیان را در بر می گرفت. استدلال نویسنده در مقدمه هر دو کتاب درباره برگزیدن چنین طیف زمانی یکسان بیان شده است: تمدن اسلامی ایران نه از بدو هجوم عرب، بلکه با شکل گیری یک فرهنگ نوین ایرانی در ماوراءالنهر سده های سوم و چهارم هجری نطفه بست و بارزترین جلوه این فرهنگ زبان فارسی دری ست که با خط نوین عربی در همان عصر به ظهور رسید. از آن زمان دوره نوینی آغاز می شود که محتاج بررسی تاریخی جداگانه است.

اما تعیین طیف زمانی کتاب میراث آسیای مرکزی معلول رویداد تاریخی دیگری نیز هست و آن مهاجرت های انبوه ترکان آسیای داخلی به جانب جنوب غربی و استیلای ایشان بر سراسر اراضی آسیای مرکزی ست که تا امروز ادامه یافته است. البته این مهاجرت ها که مقارن زایش فرهنگ اسلامی ایران در ماوراءالنهر صورت می گرفت، در دگرگونی فرهنگ و تمدن آن خطه ابتدا تأثیری نه پر محسوس داشت و در سده های تالی نیز تمدن یکجا نشینی ایرانی از گذران عشایری ترکان متمایز ماند و اگرچه این دو شیوه معیشت آمیزش نمایانی نداشتند می توان گفت مکمل یکدیگر بودند و ایلات آلتایی همان نقشی را ایفا می کردند که پیش از آمدن آنان طوایف دامپرور ایرانی سکایی دشتهای آسیای مرکزی بر عهده داشتند.

تحلیل رفتن ترکان در جوامع ایرانی زبان آسیای مرکزی کمابیش همان فرایندی را پیمود که تاریخ فلات ایران نیز شاهد آن بوده است. مگر با فرا رسیدن عصر نوین و ضرورت ایجاد ملتها و به ویژه تأسیس اتحاد جماهیر شوروی که باعث شد هریک از جماهیر پنج گانه آسیای مرکزی هویت ملی خاصی احراز کنند و از آن میان تنها تاجیکستان به اعتبار زبانش شناسنامه ایرانی خود را باز یابد؛ و گرنه فرهنگ تاجیک و اوزبک همین امروز هم به جز عامل زبان از یکدیگر تفکیک و تمایز پذیر نیست.

ریچارد فرای، سابق بر تألیف میراث آسیای مرکزی، در کتب و مقالات پرشمار خود درباره سهم ایرانیان در تاریخ آسیای مرکزی فراوان قلم گردانی کرده بود - تا آن جا که می توان گفت نوشته های او در باب تاریخ ایران بیشتر معطوف و متمایل به صفحات شرقی فلات ایران تا حدود دشتهای مرغزاری ایرانی نشین آسیای داخلی می شد. حتی کتاب مشهور او بخارا: دستاوردهای عصر میانه یکسره مصروف پژوهش در تاریخ اسلامی آن حدود گشته بود (و به همین اعتبار آن را می توان مکمل زمانی کتاب حاضر دانست). لیکن باز جای میراث آسیای مرکزی در مطالعات مربوط بدین رشته خالی می نمود. کتاب را به نوعی می توان جمع بندی و حاصل مطالعات چهل پنجاه ساله این استاد مسلم تاریخ ایران به شمار آورد که در تصنیف آن مؤلف جز مراجعه به حافظه و آثار پیشین خود نیاز متعارفی به گردآوری و تنظیم و سنجش مطالب نداشته است. هم از این روست که لحن اخباری و روایی یگانه شیوه بیان کتاب نیست بلکه وقایع و سوانح تاریخی در قالب نظریه ها و فرضیه ها ریخته شده یا در حدیث دیگران صورت بیان یافته است. به ویژه آن که تاریخ قدیم آسیای مرکزی از آن گونه تاریخهاست که در تنظیم آن اسناد و روایات کتبی (که بخش بزرگی از آن تواریخ چینی ست) به تنهایی وفا نمی کند و تاریخ نویس نه تنها باید از دستاوردهای مردم شناسی و باستان شناسی و تاریخ هنر و زبان شناسی توشه فراهم آورد، بلکه محتاج تعبیر و تخیل و توسل مشروط به قوه وهم و پندار نیز هست؛ عرصه ای که ریچارد فرای در آن دستی توانا و ذهنی مصنف و خلاق دارد. آنچه کتاب را خواندنی تر می کند روش آن نیز هست، چه مطالب آزاد از قید استناد به مراجع کثیر و فارغ از حواشی ملال آور به خواننده عرضه شده و غرض از چند مأخذی که در پایان هر فصل آمده هدایت خواننده به مراجع تخصصی تراست.

مطالب کتاب، جز دو فصل نخست، ترتیب زمانی دارد و کتاب در شانزده فصل تنظیم شده است: ۱- جغرافیا؛ ۲- اقوام، زبانها، آداب و عقاید؛ ۳- پیش از تاریخ؛ ۴- کیش زردشت؛ ۵- مرکز گرایی هخامنشی؛ ۶- اسکندر و میراث یونان؛ ۷- یونانیان بلخ (گرگوبا کتری ها) و پارتیان؛ ۸- میان پرده عشایری؛ ۹- کوشانیان از یاد رفته؛ ۱۰- راه ابریشم؛ ۱۱- شرق بودایی؛ ۱۲- بازگشت عشایر؛ ۱۳- جهان بازرگانی سفدیان؛ ۱۴- خلفا و خاقانان؛ ۱۵- جمع آمد ایران و اسلام؛ ۱۶- زمان حال تولد می یابد.

با نظری اجمالی به سرفصلهای کتاب متوجه تفاوت بزرگ تاریخ آسیای مرکزی با تاریخ ایران خواهیم شد. تاریخ مدون ایران، به ویژه مرحله پیش از اسلام آن، سرگذشت کشوری ست واحد که در زیر لوای سلاله های دیرنده بود و کلیات جغرافیایی و پایتخت آن

نیز حداقل در دوران نهصد ساله اشکانی و ساسانی ثابت ماند. همچنین وجود دشمنان مشخص شرقی و غربی و نیز دین و زبان تقریباً یکپارچه به باشندگان ایرانشهر هویت خاص خود می بخشد. هیچ یک از این عناصر سازنده ملت یا کشور را در آسیای مرکزی قدیم نمی توان سراغ گرفت. در میراث آسیای مرکزی تنها یک سلسله است که فصلی را به خود اختصاص می دهد: کوشانیان؛ آن هم کوشانیانی که به علت نبودن سنن تاریخ نگاری قومی و ملی و فقدان تسلسل تاریخی پاک از یادها رفته بودند و فقط پژوهشهای تاریخ شناسان یکی دو سده اخیر سیمایی ضعیف از چهره آنان فراموده است.

از آن جا که هیچ سند تاریخی - به جز اشاراتی در تواریخ ارمنی - از کوشانیان نمانده، بازسازی تاریخ کوشان جز با توسل به سکه شناسی ممکن نیست. از روی سکه های نخستین سده های میلادی نام برخی پادشاهان کوشان و سنوآت سلطنت شان معلوم می شود - هرچند مبدأ تقویم کوشانی دانسته نیست. هموزنی سکه های طلای کوشانی با سکه های رومی گواهی ست بر بازرگانی میان دو کشور (از راه هند و با دور زدن ایران اشکانی که واسطه داد و ستد در آن سکه نقره بود) و رواج سکه مسی دلیلی ست بر وفور تجارت محلی و اقتصاد پولی در کوشان. زبان مسکوکات به تدریج از یونانی، میراث جانشینان اسکندر، به زبان ایرانی بلخی با خط یونانی دگرگون می شود و در سنوآت اخیر سلسله کوشان زبانهای پارتی و پهلوی و سغدی و خوارزمی نیز به میدان می آیند که فرای آن را نشانه ضعف دولت مرکزی و پیدایش ملوک الطوائفی در ولایات دور افتاده می انگارد. از مضامین دینی سکه ها حداکثر به کثرت ادیان و گذار جامعه به دینگرایی و یونان زدایی پی می بریم. در معماری و شهرسازی نیز راه و رسم معهود یونانی جای خود را به سنن محلی می سپارد. کوشانیان همانند اشکانیان وارثان بلاواسطه یونان بودند، اما در پایان کار نشان چندانی از فرهنگ یونانی در آنان نمانده بود.

چنان که گفته شد آسیای مرکزی از آن تسلسل تاریخی ای که برای ایران قائلیم برخوردار نیست و رشته استواری نمی توان یافت که دوره های تاریخی آن را به هم پیوند دهد و حتی دوره بندی تاریخ سیاسی آن هم به دشواری حاصل می شود؛ گوا این که در عرصه فرهنگ انسجام بیشتری به چشم می خورد و از نظر گاه ادبیات و زبان و دین و هنر و معماری گذشته این سرزمین نقش پررنگتری به خود می گیرد. اما پرسشی که همواره پژوهنده تاریخ را به خود مشغول می دارد این است که آیا گذشته این خطه به خودی خود تحلیل پذیر و شناختنی ست یا فقط در مدار حوادث تاریخ ایران است که معنی پیدا می کند و بنابراین مانند اران یا مکران باید آن را در حاشیه تاریخ ایران مطالعه کرد.

برخورد فرای به این پرسش دوگانه است؛ چه از یک سو به صراحت اعتقاد خویش را به استقلال تاریخ آسیای مرکزی بیان می‌دارد - و سبب تألیف کتاب چیزی جز این نیست - و از سوی دیگر برای روشن کردن جنبه‌های تاریک تاریخ آسیای مرکزی مکرراً از دانسته‌های تاریخ فلات ایران خوشه می‌چیند، چندان که می‌توان گفت بدون بهره‌گیری از قیاس و استقراء، بازسازی تاریخ آسیای مرکزی بسیار ناقص‌تر از آنچه که هست از کار در می‌آید. مثلاً برای تشریح نظام اداری محلی در کوشان، حکومت ولایات شرقی اشکانی را قیاس می‌گیرد یا فرض را بر این می‌نهد که سیاست اداری ساتراپ‌های غربی هخامنشی در مشرق هم اعمال می‌شده - اگرچه حدود شرقی و شمال شرقی نفوذ دولت هخامنشی بر ما مجهول مانده است. در هر حال واقعیت جز این نیست که آسیای مرکزی به ویژه بلخ و سغد و خوارزم و فرغانه - و صد البته ختن و کاشمر - در بیشتر اعصار از حیطة استیلای سیاسی ایران‌شهر بیرون بوده است. مطلب دیگر هویت ایرانی ست که اگر از چند و چون آن در عهد هخامنشی و سلوکی و اشکانی اطلاع دقیق نداریم، می‌دانیم که در روزگار ساسانیان عاملی نیرومند در وحدت اقوام و قبایل و طوایف فلات ایران و صیانت از شهریاری کشور بوده است. اما در آسیای مرکزی، با وجود ایرانی بودن اهالی از نظر زبانی و فرهنگی، هیچ مدرکی دال بر تعلق خاطر اهالی به قومیت ایرانی (در مفهوم وسیع کلمه) در دست نیست. حتی در مواقعی که پاره‌هایی از آن نواحی به قلمرو ایران‌شهر ضمیمه می‌شد، هنوز دورترین ایالات شاهنشاهی به پایتخت (طیسفون یا شوش یا بابل یا همدان یا استخر - همه در غرب و جنوب فلات) بود و لابد کمترین میزان امانت را نسبت به شاه، یعنی کانون وحدت و استقلال کشور، از خود بروز می‌داد. با این همه مؤلف کتاب بر این عقیده است که از هخامنشیان به بعد آسیای مرکزی در مدار اداری و فرهنگی ایران قرار گرفت.

آسیای مرکزی اگر از یک جهت جغرافیایی با ایران همسایه است و بنا بر این تاریخ آن با سرگذشت فلات ایران همسویی دارد، از جهات دیگر در معرض رویدادهای آسیای داخلی بوده است. در حقیقت به آسیای مرکزی از زاویه آسیای داخلی نیز می‌توان نگرست و تصویر کاملتری را مشاهده نمود. آسیای داخلی که گاه اوراسیای داخلی و گاه اوراسیا خوانده می‌شود و تا چند دهه پیش اصطلاح «آسیای مرکزی» نیز بدان اطلاق می‌شد، نواری از دشتهای سرد مرغزاری از مجارستان تا منچوری را در بر می‌گیرد و خاستگاه بسیاری از اقوام دامپرور از جمله هند و اروپایی و هون و ترک و مغول است. بنا بر این آسیای مرکزی که ما بین آسیای داخلی و اراضی گرم جنوبی واقع است محل تلاقی ایلات دشتهای شمالی با جوامع کشاورزی و مدنی واحه‌های جنوبی ست و گویا این

کیفیت جغرافیایی بارزترین مشخصه ای باشد که به تاریخ آن سرزمین شکل داده است. البته نقش تاریخی صحرانوردان منحصر به توحش و تخریبی نیست که بدان شهره اند، بلکه مطالعه بیطرفانه معلوم می‌سازد که دوام و بقای بسیاری از جوامع متمدن جنوبی و ارتباطات بازرگانی شرق و غرب تنها در کنف حمایت این بادیه‌نشینان خانه به دوش امکان پذیر بوده است. باری فرای در جای جای کتاب خود به مسائل عشیره و قبیله، کوچنده و مسکون، دامدار و کشاورز توجه کرده است، از جمله: تفاوت کوچندگان با دامداران (ص ۵)، مسیر شمالی- جنوبی حرکت عشایر (ص ۲۴)، جامعه قبیله ای هند و اروپایی (ص ۳۱-۳۲)، عشایر و پرورش اسب (ص ۳۲-۳۳)، دامپروران هند و ایرانی در اوستا (ص ۴۰). دین و سازمان قبیله در دشت و درواحه (ص ۴۱-۴۵)، مقایسه ساختار قبایل قدیم با الگوبرداری از قبایل پشتون و بلوچ (ص ۴۲-۴۳)، جامعه قبیله ای یکجانشین و عشیره ای (ص ۷۹)، تابعیت واحه‌ها از عشایر سکایی (ص ۸۱)، نظر مردم شناسان در باب مناسبات کوچندگان با جوامع مسکون (ص ۸۲)، ترکیب قبیله ای خاندان هخامنشی (ص ۹۳)، استیلای قبایل پرنی (ص ۱۱۱)، دستبرد عشایر به قلمرو پارتها (ص ۱۱۷)، و جز اینها. مؤلف در خلال این مباحث برخی مسائل نظری را با واقعتهای آسیای مرکزی تطبیق می‌دهد.

فصلهای هشتم و دوازدهم تماماً به دو هجوم بزرگ عشایر شمالی اختصاص یافته، یکی پیش و دیگری پس از سلاله کوشانیان. تصویر کلی تر را باید در رشته ای از جا به جاییهای اقوام دشتهای اوراسیا دید که در طی چند سده پیش و پس از میلاد مسیح سرزمینهای شمالی را در تلاطم انداخت و طنین آن جوامع متمدن جنوبی را، از چین و هند گرفته تا ایران و روم، در چندین مرحله به لرزه درآورد و روزگار آسیای مرکزی را برآشفته. اگر بنا باشد برای این رویدادها سرآغازی قائل شویم، باید از اتحاد قبایل هسپنگ نو یاد کنیم که با چین متحد قرن‌ها در کشاکش بودند و نامشان همچون بسیاری دیگر از گروههای آسیای داخلی تنها در مصادر چینی آمده است. هجوم هسپنگ نو در سده دوم قبل از میلاد به اراضی غرب چین سلسله جنبان جا به جاییهایی شد که نمونه آن در تاریخ دشتهای شمالی فراوان است و کیفیت آن را به اصابت گویهای بیلیارد تشبیه کرده اند. این هجوم موجب پراکندگی اتحاد قبایل یوئه چی و کوچیدن آنان از سین کیانگ به دشتهای قزاقستان شد. گروهی از یوئه چی به سغد تاختند و در حدود ۱۳۰ ق.م. مراتع قبایل سکایی را به تصرف آورده سغدیان را خراجگزار خویش ساختند. سکایان رانده شده به نوبه خود به قلمرو یونانیان بلخ و اشکانیان ریختند و به طریق اولی بر سیستان و هند و ختن فرمانروا شدند. تصرف خراسان به دست قبایل پرنی که دودمان اشکانیان از آن برخاست نیز خود از

نتایج همین سلسله جابه جاییها بود. اتحاد یوئه چی ظاهراً اقوام گوناگونی را در بر می گرفت که از آن میان طخاریان در بدخشان مستقر شدند و از خود آثار کتبی به یادگار نهادند و دیگر کوشانیان در بلخ و سند و هند به حکومت رسیدند.

موج تازه ای از حرکت اقوام در سده های چهارم و پنجم میلادی پای اقوام آلتایی را به صحنه تاریخ گشود که مآلاً جایگزین اقوام ایرانی زبان دشتهای شمالی شدند. از دشواریهای تاریخ این عصر تطبیق نامها در منابع مختلف چینی و هندی و ایرانی و رومی ست. آیا هونهای منابع غربی با هسینگ نو مرتبط اند؟ یا خیونانی که با ایران درگیر بودند، آیا چنان که نامشان دعوی می کند، طوایفی از هون بودند؟ فرای این فرضیه را می پسندد که خیون لفظاً همان هون است و خیونان آخرین عشایر ایرانی زبان مرغزارها بودند، آمیخته با آلتایی ها، که نام خیون (هون) را به اعتبار رعب و وحشتی که این نام در دلها می افکند بر خود نهادند و «هیون» اوستا و «هونی» بطلمیوس فقط از مقوله تشابه اسمی باید باشد (ص ۱۷۱). اما هیاطله که در منابع ساسانی همچنان خیون خوانده می شوند و ریشه قومی شان مجهول است احتمالاً از قبایل آلتایی برخاسته از مغولستان بودند که در سده پنجم میلادی بر سغد و بلخ چیره شدند و سرحدات ایران را آماج دستبرد قرار دادند. از عهد بهرام گور دخالت هیاطله در امور ایران نمایان تر می شود و در زمان قباد به اوج می رسد، تا آن که در عهد خسرو اول قلمرو هیاطله میان ایران و خانات ترک تقسیم می شود. از آن زمان ترکان حیطه نفوذ سیاسی خود را در آسیای مرکزی گسترش می دهند و خود در زیر نفوذ فرهنگی سغدیان درمی آیند.

برجسته ترین قوم ایرانی شرقی دوره میانه سغدیان اند. از ناحیه سمرقند برخاستند و در پهنه آسیای مرکزی مسکن گزیدند. با این حال هرگز کشوری تأسیس نکردند و سامانشان از دولتهای تک شهری ای که در تحت نظارت این یا آن گروه عشایر پیرامونی اداره می شد، فراتر نرفت. در این شهرها بازرگانان و صاحبان پیشه دارای اختیارات فراوان بودند و طبقات سه گانه از اشراف زمیندار و بازرگانان و عوام عبارت بود. تساهل مذهبی از خصایص جامعه سغدی بود که این که دین مردان رسماً طبقه ای مجزا نبودند و با وجود تعلق اکثر افراد جامعه به آیین زردشت، تظاهر اجتماعی دین با آنچه در ایران می گذشت، تفاوت قابل توجه داشت. در ادبیات و هنر، چنان که از نقش دیوارسرایها دریافته می شود. قهرمانان حماسی چون رستم از همان ارج و مرتبتی برخوردار بودند که پادشان در هنر و ادب ساسانی. با توجه به این گونه تفاوتهاست که فرای سنجش دقیقی از دو جامعه سغدی و ساسانی به عمل می آورد و نتیجه می گیرد که فرهنگ و تمدن سغد و عموماً ماوراءالنهر و بلخ

را نباید به سادگی زائده ای از فرهنگ فلات ایران دانست، بلکه به عنوان یک فرهنگ ایرانی خاص خود شایسته مطالعه است.

تا سال ۶۰۰ م. امور تجاری سراسر منطقه، از سمرقند تا معبرگان سو (میان سین کیانگ و چین) در انحصار سغدیان درآمده بود و زبان سغدی واسطه ارتباط مردمان گوناگون نژاد راه موسوم به ابریشم شده بود. این شریان تجاری از سده نخست قبل از میلاد دایر بود و در طول آن مهاجرنشینان سغدی به وجود آمد. مادام که راه ابریشم رونق داشت آسیای مرکزی و خاصه نیمه شرقی آن سین کیانگ در جاده پیشرفت و آبادانی گام برمی داشت. سین کیانگ از نظر جغرافیایی و فرهنگی به اندازه کافی به نیمه غربی آسیای مرکزی نزدیک هست که هر دوپاره را بتوان در چینه یک تاریخ جای داد. از سوی دیگر چون سراسر آسیای مرکزی هرگز در زیر پوشش حکومت واحدی درنیامد، گردآوری شرق و غرب آن لاقلاً در مباحث تاریخ سیاسی آسان نیست. این دشواری حتی درباره دوپاره جنوبی و شمالی سین کیانگ (ختن و کاشغر) که کویر تکه تکه مکان میانشان جدایی انداخته، و همین طور نواحی مختلف نیمه غربی یعنی بلخ و سغد و خوارزم و دهستان و فرغانه مصداق دارد. آنچه تاریخ سراسر این سرزمین را در هم می دوزد همانا وجود عشایر دشتهای شمالی است که قدرتشان پیوسته بر این نواحی صاحب مدنیت سایه افکنده بود. این که مؤلف کتاب نیمه غربی آسیای مرکزی را محور گرفته و تنها در مواردی به سین کیانگ اعتنا کرده، جز کمبود منابع، به علت پویش کمتر جوامع این ناحیه است. در هر حال سین کیانگ که با رواج کیش بودایی به عرصه تاریخ پا نهاد، اندک اندک رخنه فرهنگ چین را پذیرفت، زبان آن بسی زودتر از همسایگان غربی از ایرانی به ترکی (اویغوری) دگرگون شد و تا حمله مغول به پذیرش اسلام تن نداد.

آنچه رشد و توسعه تمدن سغدی را متوقف ساخت فتوحات جیوش عرب در مرو و طخارستان (بلخ) و خوارزم و ماوراءالنهر بود که قری به طول انجامید و با شکستن سپاه چین در کارزار طراز (۷۵۱ م.) سیطره تازیان بر سراسر بخش غربی آسیای مرکزی مسلم گشت. با وجود فرآیند بسیار کند فتح آسیای مرکزی (نسبت به ایران)، گرایش فرارودیان به دین اسلام به سهولت به مراتب بیشتری جامعه عمل پوشید. از دلایلی که فرای برای این کیفیت برمی شمارد یکی خشونت و کشتار عظیم (مثلاً قتل عام سکنه ذکور خوارزم) است که در واقع جوامع مدنی را پایمال کرد و به نابودی فرهنگها شتاب بخشید. دوم ضعف تشکیلات دینی است که موجب شد نهادهای اسلامی در ماوراءالنهر ریشه بگیرد و در زمانی کوتاه شمار بسیاری از محدثین و فقهای طراز اول با عناوین بخاری و بلخی و سمرقندی و

ترمذی در جهان اسلامی آوازه به هم رسانند (حال آن که از آن زمان شیرازی و اصفهانی و تبریزی کمتر در تاریخ مانده است). سوم آن که خصیصه بازرگانی بین المللی و شهرنشینی ماوراءالنهر بسی آسانتر از ایرانیان وابسته به زمین و اقتصاد محلی سلطه بیگانه را پذیرا می شد و به خصوص فرهنگ مدنی اسلام با احوال و عادات ماوراءالنهریان سازگارتر آمد.

فرای برای شیوع اسلام در آسیای مرکزی پیامدهای تاریخ ساز قائل است. نخست این که اسلام را از یک آیین قومی خاص تازیان بدوی به دینی فراگیر و جهانشمول تبدیل کرد. این دگرگونی با انتقال خلافت از بنی امیه به بنی عباس مجال بروز یافت که خود در تحولات اجتماعی خراسان و ماوراءالنهر سرچشمه داشت. دیگر آن که خلافت عباسی اقوام مختلف ایرانی زبان ساکن در آسیای مرکزی و آسیای غربی را بار دیگر - پس از هخامنشیان - در زیر لوای یک حکومت مرکزی درآورد و نتیجه آن نزدیک شدن ایرانی زبانان به یکدیگر و پیدایش فرهنگی ایرانی شمولی بود که در ماوراءالنهر نطفه بست. زبانهای ایرانی سعیدی و خوارزمی و بلخی و سکایی به سود فارسی دری میدان خالی کردند و فارسی به نوبه خود لغات محلی را جذب کرد و بسیار زود به زبانی پخته و نیرومند و واسطه ارتباط تمامی اقوام ایرانی بدل شد. به همین زبان حماسه ملی ایران سروده شد که خود برجسته ترین داستانهای ایرانی - به ویژه ایرانی شرقی - را در یک رشته کشید.

نوزایی فرهنگی ماوراءالنهر و خراسان و جلوه گاه آن زبان فارسی رفته رفته فلات ایران و مالا آناطولی و هندوستان را فرا گرفت. اما گسترندگان این فرهنگ که فرای آن را اسلام ایرانی شده می خواند، نه ایرانیان و نه تازیان بلکه به خلاف هرگونه انتظاری ترکان بودند. طوایف ترک از همان سده های نخست هجری در صحنه خلافت شرقی ظاهر شدند و با مهاجرتهای پی در پی آنان از آسیای داخلی به جانب جنوب و غرب ترکیب قومی آسیای مرکزی به صورت کنونی نضج گرفت. استیلای روسیه در سده های نوزدهم و بیستم چگونگی تکوین نهایی ملت‌های آسیای مرکزی را در پرده ابهام نگاهداشته بود. ولی پس از برچیده شدن بساط اتحاد شوروی (۱۹۹۱ م.) هرگونه شبهه ای جامعه یقین پوشید و معلوم گشت که مهد نوزایی فرهنگ ایرانی و کانونهای فارسی زبان آن سمرقند و بخارا به تملک بی چون و چرای ترکان اوزبک درآمده است. بهره تاجیکان هرچند کوچک و دورافتاده از کار درآمد، باز یادگاری ست گرامی از روزگاران پرفراز و نشیب ایرانیان آسیای مرکزی.